

السلام علیک یا مسلم بن عقیل(ع)

سلامت باد که پیشاهنگ شهادت و شهیدان نهضت حسینی!



السلام علیک یا مسلم بن عقیل(ع):

سلامت باد که پیشاهنگ شهادت و شهیدان نهضت حسینی!

به مسجد می‌روی. هیچ کس نیست. برمی‌گردی همراهانت را شماره می‌کنی. کم از صد نفرند. شگفتا چه شده است. اذان می‌گویی. تنها سی تن مانده‌اند. نماز مغرب تمام می‌شود به سجده می‌روی و برمی‌خیزی و واپس می‌نگری ده تن مانده‌اند. از مسجد بیرون می‌روی هنوز ده تن با تواند. به خم کوچه می‌رسی...

سرویس دفاع مقدس #171; تا باناک« _ السلام علیک یا اباعبدالله(ع) و علی الارواح التی حلت بفنائک... و سلام بر تو ای مسلم ابن عقیل(ع)، سلام بر تو ای سفیر مظلوم خون خدا.

پدرت عقیل گفته بود، برای حسین (ع) چنان باش که علی (ع) برای پیامبر بود. تن تو، زره حسین باید باشد و تو در تمام سال‌های زندگی‌ات آن چنان بودی که پدر خواست. از کوفه پیک‌ها می‌رسد، نامه‌نگاران برای حسین دعوت نامه می‌نویسند و هر روز خورجین‌هایی تازه می‌آورند.

می‌نویسند: بیا که شمشیرهای قیام از نیام برآوریم و در رکاب تو جان‌فشانی کنیم.

نوشته‌اند: العجل، ثم العجل و السلام. امام تو را خوانده است، مسلم. می‌گویند سفیر کوفه باید باشی. مسلم، چه عزیزی که امین حسین می‌شوی. امین پسر امین الله. امام نامه را به دست می‌سپارد. دستانت را می‌فشارد و رهسپار کوفه‌ات می‌کند.

اینک به کوفه رسیده‌ای. انبوه انبوه مردم به استقبال آمده‌اند و با تو بیعت می‌کنند. یزید، عبیدالله ابن زیاد را که حاکم بصره است به حکمرانی کوفه برمی‌گزیند. عبیدالله پس از ورود به کوفه در مسجد خطبه می‌خواند ترس و وحشت بر قلب‌ها نشسته است. می‌گوید سر هر سر دسته‌ای که سرکشان را در قبيله خود نگه دارد بر در خانه‌اش آویخته می‌شود.

دیگر بار عبیدالله مردم را تهدید می‌کند و تو قیام می‌کنی و شعار می‌دهی، یا منصور امیت امیت و عبیدالله فریاد می‌زند: یا خیل الله اِركبى. هیچ کس پاسخش نمی‌گوید. عبیدالله است و سی نگهبان و چند تن از اشراف و تو هستی با چهار هزار تن گرد آمده در مسجد و بازار.

باب نیرنگ باز می‌شود، و همه تهدید می‌شوند که از تیغ لشکر شام در امان نخواهند بود مگر این‌که زیر پرچم امان قرار گیرند. تهدیدها کارگر می‌افتد. زنان به هراس و گریه‌کنان می‌آیند و همسرانشان را می‌خوانند که برویم.

اینک دوشنبه هشتم ذی‌الحجه و یوم الترويه است و تو در جمعی کم‌تر از پانصد تن در خشک‌سالی ایمان ایستاده‌ای. تهدیدها هولناک‌تر می‌شوند.

به مسجد می‌روی. هیچ کس نیست. برمی‌گردی همراهانت را شماره می‌کنی. کم از صد نفرند. شگفتا چه شده است. اذان می‌گویی. تنها سی تن مانده‌اند. نماز مغرب تمام می‌شود به سجده می‌روی و برمی‌خیزی و واپس می‌نگری ده تن مانده‌اند. از مسجد بیرون می‌روی هنوز ده تن با تواند. به خم کوچه می‌رسی، دیگر بار می‌نگری. ده تن رفته‌اند. تنهای تنها گام می‌زنی. هیچ کس نیست تا حتی راه را به تو نشان دهد، #171; طوعه« زن دوست دار اهل بیت در به رویت می‌گشاید و تا می‌گویی مسلمی تو را به اندرون خانه‌اش راه می‌دهد و تو غریبانه مشغول نماز عشاء می‌شوی.

مسلم، این آخرین شب حضور تو در کوفه مکر و خدعه است. به صبح می‌رسی. از نماز صبح فارغ می‌شوی کوچه پر است از مأموران عبیدالله. زره می‌پوشی و شمشیر به کف از خانه بیرون می‌زنی، سه بار می‌جنگی و انبوه حمله‌وران را عقب می‌رانی.

زیر باران سنگ و چوب و آتش ایستاده‌ای. ناگهان، سنگینی تیغ را بر لبانت حس می‌کنی. نیزه‌ای از پشت بر کمرت می‌نشیند. می‌افتی و برمی‌خیزی. دستگیر می‌کنند و به دارالاماره‌ات می‌برند. سه شنبه نهم ذی‌الحجه است. حسین تو در راه است و تو بر پشت بام قصر کوفه، دو رکعت نماز می‌خوانی. چهارشنبه عید قربان است و تو پیشاهنگ قربانیان، شمشیر بکر بالا می‌رود. ضربه را می‌نوازد.

#171; انا لله و انا الیه راجعون«

سرت، نخستین هدیه کوفه به شام است و تنت از پشت بام در میان بازار کقاشان رها می‌شود. فردا پیکر تو را وارونه بر دار خواهند کرد. سلامت باد که پیشاهنگ شهادت و شهیدان نهضت حسینی.